

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَقَدْ فَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلِبَتِي وَتَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي وَجَعَلْتُ بِكَ اسْتِعَاثَتِي وَبَدْعَائِكَ تَوَسُّلِي
مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي .

خب پس از اینکه امام سجّاد علیه السلام نکاتی را در عبارات فوق متذکر شدند یکی اینکه در
انابه و ابتغال به جود و بخشش تو دیگر نیازی به انابه و ابتغال به جود و بخشش دیگری نیست و انسان
احساس غنا و بی نیازی می کند که دست و روی خود را به پیش دست و روی دیگری دراز کند.

و اگر این معنا را بیابد که واقعاً خدای متعال می تواند راه او را باز کند و واقعاً خودش را به
او بسپارد نه اینکه دروغ بگوید خودش را گول بزند یک مقداری برای خودش نگه بدارد یک مقداری
به خدا بگوید بگوید خدایا درست کن اما این طوری که من می خواهم خدایا راه ما را باز کن ولی
آن طوری که من میل دارم خدایا ما را به نعمات و الطاف خودت برسان ولی آن طور که مورد نیت و فکر
و آرزوی من است چون اگر انسان فکر خود را تصحیح نکند همیشه با خدا در نیتش و عملش قاطی و
خلط دارد و خدا هم که مقامش منیع و عزیز و رفیع است از اینکه غیر خود را در آن مقام راه بدهد.

اگر شخصی نماز بخواند و در این نمازش قصدش غیر خدا هم باشد در این نماز قصدش
ورزش کردن صبحگاهی هم باشد در این نماز قصدش ادا کردن صحیح عبارات و کلمات در حضور
دیگران هم باشد حالا اگر خودش تنهایی نماز می خواند یک جور می خواند اما وقتی که در جلوی جمع

است عین نستعین را از ته حلقش ادا می کند ضاد والضالین را کاملاً از مخرج خودش ادا می کند طمأنینه و آن وقار را یک چند درجه هم بالاتر، حالا دیگر امام جماعت شده و حالا اگر این امام جماعت هم برای عده‌ی بیشتری باشد طبعاً به همان ضریب هم، رعایت موازین بالاتر می رود دیگر، هرچه جمعیت بیشتر بشود. اگر این طور باشد خُب این در نیتش قاطی است خدا و خلق قاطی است ملائکه وقتی که این نماز را بالا می برند خداوند می گوید این شخص در این نماز غیر مرا شریک قرار داده من هم خوب شریکی هستم

سهم خودم را به آن شریکم می‌بخشم^۱ این نماز را بروید بزنید توی مغزش بروید بزنید توی سرش بگیر مال خودت.^۲

بهترین شریک آن شریکی است که خیلی دیگر خوب است، از سهم خودش هم بگذرد از سهمش بگذرد و دیگر حرف و نقل نکند بگوید آقا هرچه بود، بود ما کاری نداریم و خداوند هم بی‌نیاز است دیگر، بی‌نیاز است و می‌گوید این نماز مال خودت این روزه مال خودت این حج مال خودت این عمل خیر مال خودت همه‌اش مال خودت چون غیر را در این مسئله شریک با من قرار دادی. منتهی نسبت شرکت فرق می‌کند بیست درصد، سی درصد، پنجاه درصد، دیگر افراد در این مسئله متفاوت هستند.

پس انسان وقتی که به سمت او رجوع می‌کند باید واقعاً تسلیم باشد یعنی خود را در اختیار او قرار بدهد و بداند که او بی‌نیاز است و انسان به یک بی‌نیاز رجوع کرده نه به یک محتاج مثل خود، نه به یک بیچاره و بدبخت مثل خود، منتهی صورتش فرق می‌کند امروز این لباس کهنه دارد و او بر مسند نشسته، فردا او در لباس کهنه است و مانند این فقیر و بی‌نیاز.

نقل می‌کنند در تاریخ، می‌گویند یک روز، خُب این برامکه در دستگاه هارون بودند دیگر و هارون خیلی به این‌ها عزت و شوکت بخشید و این‌ها خیلی رشد کردند البته این‌ها ضد اسلام هم بودند این‌ها زرتشتی بودند خالد برمکی که رئیس این‌ها بود زرتشتی بوده یحیی پسر او آمده بود و تقریباً می‌خواست دین زرتشتی را داخل در اسلام کند و آداب زرتشتی را داخل در اسلام کند و تقریباً از زمان منصور دوانقی به بعد یا زودتر از آن در زمان عبدالملک مروان، ایرانی‌ها وارد در دستگاه خلافت شدند، دیگر در زمان هارون به اوج خودش رسید تا اینکه دیگر بعد در زمان مأمون عملاً ایرانی‌ها آمدند و خلافت را از محمد امین به مأمون خلیفه‌ی عباسی برگرداندند و سپاه بغداد را شکست دادند و در

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۰: در «الدَّرَّ المَثُور» از ابن ابی حاتم، از سعید بن جبیر در این آیه وارد است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَفَّت:

إِنَّ رَبَّكُمْ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ؛ فَمَنْ أَشْرَكَ مَعِي فِي عَمَلِهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِي تَرَكْتُ الْعَمَلَ كُلَّهُ لَهُ، وَلَمْ أَقْبَلْ إِلَّا مَا كَانَ لِي خَالِصًا. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

« پروردگارتان می‌گوید: من شریک پسندیده و برگزیده‌ای هستم؛ پس کسیکه در کردارش احدی را از خلق برای من شریک قرار دهد، من تمام عملی را که بجا آورده است برای آن شریک واگذار می‌نمایم، و من عمل را نمی‌پذیرم مگر آنکه خالص برای من بوده باشد. سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قرائت کردند آیه فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا را تا آخر آن.»

^۲ مصدر؟؟؟

خلفای بعد هم خیلی از وزرا و حکام آن‌ها، ایرانی‌ها بودند دیگر، این خاندان خیلی در دستگاه هارون رشد کردند.

و یحیی خالد برمکی همان کسی بود که به واسطه توطئه‌ی او موسی بن جعفر علیه‌السلام به دست هارون زندانی شد و بعد به قتل رسید و خداوند هم جزایشان را داد دیگر، به واسطه یک قضیه‌ای که پیش آمد هارون بر آن‌ها غضب کرد و جعفر بن یحیی برمکی را گردن زد و پدرش در زندان، یحیی برمکی، فوت کرد و فضل هم در همان زندان بود تا از دنیا رفت.^۱

یک روز یکی از شعرای هارون که بسیار از ندمای هارون و این‌ها بود در روز جمعه می‌خواست برود حمام، وارد حمام شد و گفته بود که حمام را برایش قرق کنند و چه کنند و این‌ها، خب این ندیم هارون است طبعاً پول زیادی هم می‌پردازد آن شخصی که آمده بود این را بشوید و به اصطلاح دلاکی کند جوانی بود آمده بود داشت [این را] می‌شست و صابون و فلان و از این چیزها، شروع کرده بود کم‌کم یک اشعاری را زمزمه کردن، اشعار مربوط به زمان و مکر زمان و قدر زمان و تبدل احوال و تبدل اطوار و بالا و پایین و فراز و نشیبی که در روزگار برای انسان پیش می‌آید و هیچ انسان اطمینان ندارد از فردای خودش، داشت راجع به این مسئله اشعاری را که گفته بود زیر لب زمزمه می‌کرد که یک مرتبه این جوانی که داشت او را تنظیف می‌کرد و این‌ها یک داد می‌زند و می‌افتد.

این تعجب می‌کند حمامی را صدا می‌کند می‌گوید اینکه آدم ضعیف المزاجی بود فرستادی برای ما، این چیست گرما گرفته او را؟ حمام گرفته او را؟ این چیست؟ حالش به هم خورده، غشی برای ما آوردی؟ این چی؟ آن گفت نه و آلا این طور نبوده، این توی این حمام کار می‌کرد این چیز نبود این اولین مرتبه است که خلاصه به حالش می‌آورند به او می‌گویند چرا امشب این طور شدی؟ چرا امروز این طور شدی؟ گفت این اشعار را شما برای چه کسی گفتی؟ این اشعار را؟ گفت من این اشعار را در ولادت پسر فضل بن یحیی برمکی گفتم، گفت آن من هستم، همان جوانی که داشته او را می‌شسته، گفت آن من هستم، این خودش آن اشعار را بلد بوده، خود همین جوان آن اشعار را می‌دانسته، خیلی این

^۱ داستان جعفر برمکی که مورد توجه و عنایت خاص هارون الرشید بود تا آنجا که خواهرش عباسه را به ازدواج او درآورد و سپس بر او غضب کرد و به یاسر خادمش دستور داد او را بکشد و طایفه برامکه را ریشه کن کرد در کتب تواریخ مشهور است. علامه مجلسی در کتابمراة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۶، ص ۷۷-۸۲ این تاریخ را از مروج الذهب مسعودی به اختصار نقل می‌کند.

تعجب می کند می گوید عجیب! فلان، تو آن هستی؟ فلان؟ خب مخفی بود پسر فضل بن یحیی برمکی شده بود دلاک حَمّام.

بعد می آید بیرون و می گوید منزلت کجاست و اینها؟ می گوید پدرم که فوت کرده پیش مادر بزرگم زندگی می کنم که مادر فضل و جعفر یحیی برمکی بود، خلاصه چیز می گیرد و می گوید شما خیلی حق به گردن من دارید شما چه دارید و فلان، من را ببر پیش مادرت.

خلاصه می برد پیش مادر بزرگ و می بیند یک منزل در منطقه‌ی سعالیک آنجا یک آدم‌های فقیر بی بضاعتی که یک اتاق دارند و نمی دانم نصفش خراب است و جُغد آنجا لانه کرده و فلان و یک هم چنین جایی به اصطلاح. می رود در آنجا می بیند بله یک پیرزنی هست و خیلی فرتوت و لباس‌های پاره و مُندرس و با یک فلاکتی، با یک فلاکتی، سلام می کند و می نشیند فلان و این حرف‌ها می گوید که هستی شما؟ می گوید مادر فضل و جعفر برمکی هستم خلاصه خیلی متأثر می شود دیگر، اوضاع که خب پیش آمده، در زمان هارون بوده، می گوید از فراز و نشیب روزگار من می خواهم از شما حکایتی بشنوم، از این مسائل.

می گفت در همین وقتی که الآن تو آمدی که روز جمعه‌ی فلان است در چند سال قبل پسرم جعفر برمکی چهارصد کنیز در اختیار من گذاشته بود و من از او راضی نبودم و می گفتم تو حق مادری را ادا نکردی ولی امروز به نان شبم محتاج هستم.

آن شاعر می گوید من دست کردم توی جیبم یک دینار، دینار طلا در آوردم دادم از خوشحالی داشت سگته می کرد، سگته می کرد.^۱

این وضع مردم است این این طور است خودمان هم داریم می بینیم خودمان هم داریم می بینیم و دیدیم، در زمان گذشته هم دیدیم. چه افرادی آمدند بر این مملکت حکومت کردند؟ ریاست کردند؟ وقتی که صحبت می کردند واقعاً انسان می گفت یک فرعون دارد صحبت می کند! همین در زمان شاه، ما دستور دادیم در صحبت‌های ایشان این بود که مرتب می گفت ما دستور دادیم، ما فرمودیم، حرف زدن هم بلد نبود ما فرمودیم، ما دستور دادیم ما چه کردیم و این‌ها خیال می کردند دنیا مال این‌ها هست، نه تنها ایران و مملکت ایران و ملت ایران مال این‌ها هست اصلاً دنیا مال این‌ها هست! و چنان پرده‌ی

^۱ مصدر؟؟؟

غفلت و جهالت چشمان این‌ها را گرفته بود که اصلاً تصوّر نمی‌کردند اصلاً تصوّر نمی‌کردند که مسئله‌ای پیش بیاید زمان عوض بشود دوران تغییر پیدا بکند دوران تغییر پیدا بکند. ایشان در همین اواخر سلطنت خودش بنده خودم شنیدم که گفت در یک نطق رادیویی می‌گفت: ما یک حزب درست می‌کنیم و این حزب باید حزبی باشد که به مبانی پادشاهی و شاهنشاهی ایران معتقد باشد هر کسی مایل است داخل این حزب بشود و در ایران بماند و هر کسی مایل نیست به او گذرنامه می‌دهیم از ایران برود بیرون.

یعنی چه؟ یعنی ملک ایران مال ماست دیگر، زمین مال ماست معنایش این است دیگر! یعنی شما تو زمین ما نباید زندگی کنید پس همه‌ی ایران مال ماست گذرنامه می‌دهیم بروید بیرون! خُب خدا هم گفت بسیار خوب حالا که شما ادّعی ملکیت می‌کنید ببینید شما مالکید یا ما مالک هستیم؟ چنان زدند با پس گردنی این بیچاره را و همه را به بیرون انداختند که در به در دنبال یک جا می‌گشت که راهش بدهند توی این کشورها، راهش بدهند.

کو آن عزّت؟ کو آن شوکت؟ کو آن رفعت؟ کو آن مناعت؟ از این طرف به آن طرف از این طرف به آن طرف در احوالاتش من می‌خواندم وقتی که ناراحتی داشت و قرار بود عمل بشود خانواده او اصلاً می‌ترسیدند که آن پزشکی که دارد می‌آید او را عمل می‌کند نکند بکشد این را یعنی این قدر در اضطراب و تشویش و این‌ها به سر می‌بردند تا بالأخره مُرد، مرد.

خودش می‌داند با خدای خودش ما نمی‌دانیم چه قضاوت کنیم؟ این جهالت و غفلت از کجا پیدا می‌شود؟ از کجا این می‌آید؟ این به خاطر این است که همه‌ی ما اصل را با فرع اشتباه کردیم اصل را به جای فرع گذاشتیم فرع را به جای اصل. اتّکاء کردیم بر خودمان، اتّکاء کردیم بر اقران خودمان، اتّکاء کردیم بر رفقای خودمان اتّکاء کردیم بر دوستان خودمان اتّکاء کردیم بر مواجب‌بگیران خودمان، اتّکاء کردیم بر قوای مسلّحه‌ی خودمان، اتّکاء کردیم بر ارتش خودمان، ها؟ این‌ها همه اتّکاء است دیگر! شما که اتّکاء می‌کنید آیا می‌دانید این تا آخر تضمین می‌کند؟ تا آخر این می‌ماند؟ شما که دارید اتّکاء می‌کنید آیا می‌دانید این تا آخرین درجه و تا آخرین قطره‌ی خون و تا آخرین رگ حیاتش پایدار است یا نه؟ به یک آنبات برمی‌گردد به یک آنبات تغییر عقیده می‌دهد با یک حکایت یک‌دفعه اعتقادش نسبت به یکی تغییر پیدا می‌کند با دو دقیقه صحبت تمام آنچه را که بافته و مبنا درست کرده یک‌دفعه عوض می‌شود این آقای دیروزی رفیق، فردا به آدم که می‌رسد سلام نمی‌کند ا چه کار کرده مگر؟ چه شد؟ آقا تو دیروز داشتی قربان من می‌رفتی فدای ما می‌شدی امروز سلام نمی‌کند فردا می‌آید شروع

می کند فحش هم

می دهد حالا با توجه به این قضیه آیا می ارزد انسان اعتماد کند؟ دیگر بر غیر خدا به کسی اعتماد کند؟ بر غیر خدا به کسی رو بیاورد؟ بر غیر خدا به کسی وثوق داشته باشد؟ وثوق! وثوق داشته باشد؟ اگر قرار است که انسان وثوق داشته باشد به کسی باید وثوق داشته باشد که در آن راستا است به امام باید وثوق داشته باشد به اولیای خدا باید وثوق داشته باشد به افرادی که هم مسیر و شریک هستند، راه رفتند، به آنها و آلا افراد عادی و اینها، نه آقا! یک حرف یک حرفی که اصلاً نه منشأ دارد نه سر و ته دارد یک مرتبه می آید یک نفر را زیر و رو می کند و عوض می کند از این رو به آن رو می کند.

خب حضرت می فرماید که به غیر خدا نباید رفت و بی نیازی باید در اینجا باشد و دیگر از مطالبی که حضرت به ما فرمودند این بود که باید راضی به قضای تو هم بود که تو هر حکمی که می کنی به صلاح ماست این را می گویند رضای به قضا، هر حکمی که می کنی یعنی بعد از اینکه انسان تسلیم شد بعد راضی به قضا هم خواهد شد حالا می آید به گرفتاری خودش می پردازد، عجب! بین او و بین خدا چه حجاب هایی هست؟ چه موانعی وجود دارد؟ دست به هر کجای از خود و وجود و نفس می گذارد می بیند ایراد دارد به هر جا دست می گذارد می بیند ایراد دارد به تعلقات می بینی تعلق داری به خود می بینی تعلق داری جهل و غفلت سراپای وجود را گرفته سستی و تکاهل همه ی وجود را فرا گرفته آن مقدار که به دنیا توجه دارد انسان یک دهم او را برای توجه به او و حرکت به سوی او نمی گذارد، این حجب و پرده هایی که افتاده و مانع از دیدن جمال محبوب هست وقتی انسان به اینها نگاه می کند

این مجموع سه مطلبی که حضرت در اینجا دادند دست به دست هم می دهد و می آید سراغ خدا و می گوید «وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبَتِي» حالا آمدم به طرف تو به غیر از تو نمی شود رفت، رضای به قضای تو هم باید بود، این حجاب ها را هم ما داریم خب بسیار خب صورت مسئله هم که روشن، خب پس چه کار کنیم؟ باید همین جوری دست روی دست بگذاریم و نگاه کنیم؟ وقتی که انسان می داند و ادراک می کند مسئله را، دیگر دست روی دست گذاشتن و نگاه کردن یعنی چه؟ دیگر معنا ندارد وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبَتِي خدایا من تو را به طلب و خواست خودم قصد کردم و تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي و به سمت تو با حاجت خودم روی آوردم و جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي استغاثه خودم را به تو قرار دادم و جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي

تو را غوث و پناه و طلب برای پناه دادن، قرار دادم نه افراد دیگر را و نه اشکال دیگر را
وَبُدْعَاكَ تَوَسُّلِي تَوَسَّلْ مَنْ بِهِ دَعَا وَخَوَّانِدُنْ تُوْا اسْت تو را می خوانم مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لاسْتِمَاعِكَ مِنِّي
بدون اینکه مستحق باشم تو این مطلب را از من بشنوی، استحقاق این مسئله را ندارم.

خیلی این عبارت «مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لاسْتِمَاعِكَ مِنِّي» عبارت کوبنده‌ای است خیلی عبارت
تنبیه‌دهنده‌ای است می گوید خدایا من دارم می آیم به طرف تو و تو را طلب می کنم ولی من قابل نیستم،
آخر شیطان خیلی می آید گول می زند دیگر، در گول زدن شیطان خیلی خوب وارد است آدم مسجد
می رود شیطان می آید می گوید مسجد آمدی سینما زرفتی ها! بین الآن دارند مردم تو سینما صف می کشند
توی نمی دانم لهو و لعب و این ها مشغولند اما تو زرفتی مسجد باریک الله، آدم می گوید الحمدلله خداوند
توفیق داد که آمدیم مسجد اما اینکه می گوید خداوند توفیق داد دارد دروغ می گوید نفسش دارد می گوید
خداوند توفیق داد نه سِرّ و ضمیرش دلیلش این است وقتی که می آید به دیگران افتخار می کند امشب
ما مسجد رفتیم امروز ما رفتیم صحبت آقا را شنیدیم شما نیامدید، صحبت بنده را شنیدن که افتخار
ندارد آمدن در اینجا و در این مجلس که افتخار ندارد اگر می خواهید افتخار کنید افتخار بکنید آن کسی
که نمی آید بدانید بیشتر از ما که آمدیم اینجا ثواب برده، این را باید بدانیم نه اینکه وقتی که می آیم اینجا
برویم به دیگران بگوییم بله ما آمدیم اینجا و خلاصه مقبول واقع شدیم، شما هنوز نیامدید، بله شاید شما
را قبول نکردند و شاید شما گرفتار بودید و فلان. همه‌ی این ها آقا نفس است بی رو در واسی دارم به
همه‌ی شما می گویم به خودم هم می گویم همه‌ی این ها نفس است نفس راه دارد. هزارتا راه دارد هزارتا،
صد رحمت به آن کسی که نیامده صد رحمت به آن کسی که نشسته توی خانه اقلًا این خیالات شیطانی
برایش پیدا نمی شود. راحت است

یک وقت ما در یک جمعی بودیم من در این جمع نبودم یک جمعی بود بعد برای ما داشتند
حکایت آن قضیه را می کردند می گفتند ما در یک جا بودیم در مشهد، یک عده از رفقا بودند، یک نفر
آنجا شروع کرد خلاصه یک مقدار اظهار لُحیه، گفت ما خلاصه سر و کارمان و حساب و کتابمان با امام
رضا با شما فرق می کند تفاوت دارد ما وقتی می رویم آنجا، می ایستیم وقتی به ما اجازه دادند می رویم
تو، همین طوری سر را نمی اندازیم پایین برویم، بعد این بندگان خدا که خب این را شنیده بودند و خیلی
منفعل شده بودند و ناراحت، خلاصه ما هم چنین خبرهایی نمی فهمیم يك [چنین] چیزهایی

احساس [نمی‌کنیم] ما همین طوری می‌رویم در حرم [، کتاب را] و می‌کنیم حالا اللَّهُمَّ اِنِّي وَقَفْتُ عَلَى بَابٍ مِنْ ابْوَابِ بُيُوتِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ قَدْ مَنَعَتِ النَّاسَ اَنْ يَدْخُلُوا اِلَّا بِاِذْنِهِ فَقُلْتُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ

الی آخر می‌خوانیم و می‌رویم دیگر، گفتم بخوانیم برویم، گفت نه! اینجوری ما نمی‌رویم ما می‌رویم می‌ایستیم، وقتی اجازه دادند می‌رویم، بعد در یک مجلسی بودیم که آن هم بود همان شخصی که این را گفته بود گفت اینجوری می‌گویند گفتم خب بله، غریبه وقتی می‌رود در منزل یکی باید در بزند تا در را باز نکنند نمی‌رود اما وقتی کسی خودی است در زدن نمی‌خواهد اذن دخول نمی‌خواهد سر را می‌اندازد پایین می‌رود، ایشان چون غریبه هستند باید بایستند و اذن دخول بگیرند ولی ما نه! حرم امام رضا خانه‌مان است آدم برای [خانه خودش] که اذن دخول نمی‌خواهد، می‌ایستیم می‌گوییم سلام علیکم یا علی بن موسی الرضا وارد می‌شویم لری وارد می‌شویم امام رضا می‌گوید خیلی خب لر است دیگر، بیاید دیگر، کاری نداریم هیچ

منظورم این بود که اگر حالا تو یک هم‌چنین حالی داری که نباید بیایی این حالت را به رخ دیگران بکشی آن وقت این حال می‌شود چه؟ می‌شود شیطان! ببینید شیطان توی حرم امام رضا هم آمده ول نمی‌کند آدم را، آن ول نمی‌کند آن می‌آید آن می‌آید می‌ایستد می‌آید می‌ایستد توی خود حرم هم می‌آید توی صحن هم می‌آید موقع نماز خواندن هم می‌آید آقا دارد نماز می‌خواند بالا سر آمده نماز می‌خواند همه‌اش چشمش این ور و آن ور کار می‌کند چه کسی می‌آید؟ چه کسی می‌رود؟ تو ولا الضالینت را بگو چشمت چه کار داری کی می‌آید؟ کی می‌رود؟ یکی وارد می‌شود. بعد هر کسی هم که می‌آید یک کارت حسینه و محراب حسینه‌اش را درمی‌آورد به او می‌دهد روضه داریم روزها روضه داریم اهل بیت است، فلان، تو می‌آیی تو حرم تا برای حسینه‌ات مسافر جمع کنی وارد جمع کنی یا می‌آیی...؟ هان؟ توی حرم هم هست شیطان، توی حرم هم هست شیطان، توی صحن هم هست همه جا هست. آمدن در اینجا و در جاهای دیگر باید از آن روح انانیت انسان کم کند نه اینکه به آن اضافه، کند برود به دیگران پُز و افتخار بفروشد ما در فلان مجلس آقا شرکت کردیم ما در صحبتشان شرکت کردیم إن شاء الله خدا هم به شما توفیق بدهد دیگر، حالا شما نیامدید، إن شاء الله شما هم مورد

!...

^۱سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۳.

نه آقا جان یقیناً بدانید آن کسانی که نمی‌آیند و آن حال انکسار و آن حال جرمانی که در
خودش می‌بیند از شما که آمدید اینجا یک ساعت این حرف‌ها را شنیدید بالاتر است صاف دارم
می‌گوییم رودر بایستی هم ندارم بالاتر است و بی‌خود هم افتخار نکنید و اجر خود را از بین نبرید؛

امام سجّاد می‌فرماید بابا این کارهایی که من دارم می‌کنم استحقاق ندارم تو حتّی به حرف من گوش بدهی، مِنْ غَیْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِعَاكِ مَنّی چه کسی گفته که تو باید به حرف من گوش بدهی؟ چه کسی گفته؟ من چه کاره هستم که بیایم از خدا طلب کنم؟ هان خدا حالا که من آدمم بایست و گوش بده! بایست کجا داری می‌روی؟ بلند شدم از اینجا تا مکه رفتم بایستی گوش بدهی حاجتم را بدهی ندهی نمی‌شود این‌طور، خدا می‌گوید برگرد سر جاییت، برای چه آمدی؟ آدمم توی مسجد نماز بخوانم، نخوان، نخوان، نخوان نماز، بلند شو برو کار دیگر بکن، بلند شو برو بگرد بلند شو برو تفریح کن. خدایا آدمم پای منبر نمی‌دانم يك ساعت وقت خود را گذرانیده‌ایم وقت خود را در اینجا، جای دیگر می‌توانستیم می‌گوید خب بلند شو برو جای دیگر، ما دعوت و نامه‌ی فدایت شوم که نفرستادیم برایت در خانه‌ات که داری می‌آیی اینجا! چرا این‌طور هست مسئله؟

این به خاطر این است که ما یک مقدار لوس هستیم، یک خورده، نه یک خورده ببخشید دو خورده، سه خورده، چهار خورده لوس هستیم خیال می‌کنیم گرچه خب حالا یک مقداری از آن قابل قبول هست حالا نسبت به این قضیه إن شاء الله اگر توفیق پیدا کنیم یک تبصره‌هایی هم باید بیان کنیم اما اصل مسئله اینکه ما موقعیت خود را در ارتباط با وجود خود و در ارتباط با کمالات خود و در ارتباط با آینده‌ی خود و عواقب خود و مسائل بعد، موقعیت خود را درست ارزیابی نکردیم.

حالا یک سوال می‌کنم، اگر یک ناراحتی پیدا کنیم یک ناراحتی، ناراحتی جسمی واقعاً این مسائل این مثال‌ها و این مسائل جسمی خیلی خوب می‌تواند مطلب را برای انسان روشن کند یک ناراحتی جسمی پیدا بکنیم می‌رویم پیش دکتر می‌گویید آقا باید این آزمایش را بیاورید فوراً هم بیاورید شما می‌روید آزمایشگاه می‌بینید که پنجاه نفر توی صف ایستادند می‌گویید این شلوغ است یا نه؟ شما می‌روید پشت [سر] پنجاه [می] می‌ایستید، وقتی که می‌روید او می‌گوید آقا دیگر وقت تمام شده، نمی‌دانم ظرفیت پر شده، آقا تو را به خدا این یکی را قبول کن آقا این نمی‌دانم اورژانسی است آقا این نمی‌دانم فرض بکنید اضطراری است آقا تو را به خدا، آقا بیشتر می‌دهم آقا چه می‌کنم! چرا؟ چرا التماس داری می‌کنی؟ چرا التماس می‌کنی؟ چون می‌دانی می‌میری شوخی هم ندارد قضیه، باید آزمایش را فردا ببری فردا هم باید عمل کنند اگر نه آن دکتر عمل نمی‌کند اگر تو قند داشته باشی عمل نمی‌کند، اگر تو مرض دیگر داشته باشی عمل نمی‌کند باید اول متوجه بشود شما چه مرضی داری، این آزمایشگاه [نبود] آن آزمایشگاه، یا اینکه فرض کنید خود پزشکش، من وقت ندارم امروز عمل نمی‌کنم

به خدا، آقا بیا اضافه کاری بکن هرچه بخواهی من می‌دهم، آقا دو برابر می‌دهم دو برابر چیز می‌کنم یعنی با تمام وجود التماس می‌کند.

نمی‌دانم می‌رود رابطه‌ها را می‌آورد، چه می‌کند، دستاویز قرار می‌دهد که تمام بیایند و این کار را انجام بدهند چرا این کار انجام می‌شود؟ چون موقعیت خودش را ارزیابی کرده، دیگر جاهل نیست می‌داند قضیه شوخی بردار نیست فردا عمل نشود خطر است پس فردا اگر انجام نشود خطر است حالا نسبت به خدا هم ببینید ما اینجوری هستیم.

وقتی که شما می‌بینید حافظ می‌آید از سوز دلش این اشعار را با این عجز می‌خواند: «از ما همه بندگی و سوز و نیاز است»^۱ وقتی که دارد این را می‌خواند این چه چیزی را احساس کرده که دارد این را می‌خواند؟ چه مطلبی را دریافته؟ وقتی که ما می‌بینیم امام سجّاد دارد می‌آید اینجور به درگاه خدا ابتهال می‌کند امیرالمؤمنین این طور دارد می‌آید شب‌ها ناله می‌کند امام صادق این طور می‌آید امام حسینش آنجور دارد می‌آید، دعای روز عرفه را ببینید خب حضرت در آنجا چه کار کرده؟ خدا را از این طرف برده برده برده در آخرین نقطه‌ی کمال و عزّت و مناعت و غنا و صمدیت در آخرین قرار داده، خودش را آورده آورده آورده آورده پایین در آخرین مرتبه‌ی حضيضِ ذلّت و تواضع و خضوع و خشوع قرار داده امام حسین شوخی ندارد با خدا، امام حسین که با الفاظ بازی نمی‌کند، این‌ها چه چیزی را احساس کردند؟ آیا آمدند فیلم بازی کنند و آمدند هنرپیشگی دریاورند؟ یا اینکه واقعاً خواست آن‌ها همین است؟ ادراک آن‌ها واقعاً همین است؟ امام سجّاد کاملاً می‌آید و ریزه‌کاری و ظرافت‌های نفس ما را می‌آورد و رو می‌کند و این پرونده تو است تو خدا را هم که قصد می‌کنی تویش کلک است طلبی را هم که از خدا می‌خواهی بکنی تویش کلک است حاجتی را هم که از خدا می‌خواهی آن حاجت تویش کلک است آن حاجت تویش غیر هم دخالت دارد خدایا من آمدم حاجتم را به سمت تو ولی حواست باشد باید بدهی‌ها! طلب [خود] را هم به سوی [خدا] آوردیم! هیچ وقت شده وقتی که ما دعا می‌کنیم واقعاً وجودی در خودمان نبینیم و خودمان را عددی فرض نکنیم رقمی فرض نکنیم؟ تا به حالا شده؟ گمان نمی‌کنم، من نسبت به خودم نگاه می‌کنم بعید است، آن تهاش یک توقّعی هست.

بالآخره خدایا بلند شدیم، توی این نصف شب دیگر نمی‌توانی انکار کنی، بیا نگاه کن بلند

^۱ مصدر؟؟

شدیم، بالأخره از این جمعیت چندتا مثل ما هست بالأخره؟ ببین من آنجا نرفتم اینجا آمدم، دیگر باید

یک کاری بکنی حالا اگر خدا بگوید نه آقا جان من حاجت تو را روا نمی‌کنم می‌گوییم خیلی خب خداحافظ شما، مگر نمی‌گوییم؟ خیلی راحت می‌گوییم خداحافظ شما! مگر نگفتند؟ مگر نمی‌گویند؟ مگر نمی‌گویند؟ رفتیم منزل فلانی جوابمان نداد خداحافظ رفتیم! خدا خیرتان بدهد! هان؟ خیلی راحت! رفتیم به فلانی یک حرفی زدیم توجّهی نکرد ما هم گذاشتیم رفتیم، بسیار خب همین جوری با خدا معامله می‌کنند و از این راحت‌تر. خدایا این کار را انجام دادیم آن کار را انجام دادیم چهل روز فلان کردیم دو سال چه کار کردیم نتیجه ندیدیم خداحافظ شما، نه خبری مثل اینکه نیست، نه خبری نیست بفرمایید، هیچ خبری نیست هیچ وقت شده باز بایستیم؟ هیچ وقت شده به خدا بگوییم خدایا بدهی یا ندهی ما نمی‌رویم؟ شده؟ هیچ وقت شده بگوییم خدایا ما غیر از اینجا هیچ جا را نداریم ما را بیرون کنی از پنجره می‌آییم، از پشت بام می‌آییم ما را نمی‌دانم چه کار بکنی از در می‌آییم بالأخره از دم در و کوچه و خیابان نمی‌رویم آن طرف‌تر؟ شده تا به حال خودت را اینجوری در مقابل خدا ببینی؟ این قسمی؟

امام سجّاد می‌فرماید طرز دعا کردن را هم یاد بگیر طرز درخواست را هم یاد بگیر طرز طلب را هم یاد بگیر با چه نحوه رو بیاوری چه جوری طلب کنی چه جوری بخواهی. بله اگر آمدی و آن‌طور خود را کنار گذاشتی و خواست را برای خودت مطرح نکردی و واقعاً عاجزانه آمدی پیش خدا، واقعاً گفתי خدایا من نمی‌دانم، ما نمی‌دانیم اگر این‌طور بود آن کرم و لطف خدا بالاتر است از اینکه محروم کند، آن مسلم است در آن حرفی نیست. اما شرط اوّل این است که رعایت ادب و مقام تَخاطُّب در اینجا انجام بشود.

او کیست و ما که هستیم؟ و او چیست و ما چه هستیم؟ هر کسی باشد همین‌طور است هر کسی باشد وقتی یک نفر طلب‌کارانه بیاید سراغ شما! اگر یکی بیاید به شما بگوید آقا فلان قدر به من پول بده می‌گویی نمی‌خواهم بدهم ولی اگر ببینید، نه! طلب‌کارانه نمی‌آید نیازمندانه می‌آید بیشتر هم می‌دهید بیشتر هم می‌دهید، ولی اگر دیدید دارد می‌آید به طرف شما با حال توقّع، توقّع تویش هست این حالت به مراتب در خدا قوی‌تر است خدا در کمال غیرت و در کمال عزّت است هر وقت در هر جا طلب‌کارانه رفتی سرت زمین می‌خورد حتی حاجت‌های خدایی و الهی که آن‌ها به صورت طلب‌کارانه است.

سفر امام رضا طلب‌کارانه! من باید بیایم سفر امام رضا سفر کربلا طلب‌کارانه نه نیازمندانه! ها! این خیلی مهّم است ما می‌فهمیم این‌ها را، سفر خدا طلب‌کارانه و متوقّعانه! خدا نصیب نمی‌کند

اگر نصیب کند فایده‌ای ندارد، رفتی پول حرام کردی آمدی، بی‌رودرواسی. ولی اگر نیازمندانه باشد آنوقت

چه ببرد چه نبرد نصیب را می‌بری، نیازمندانه. حضرت می‌فرماید: بعد از توجه به این سه نکته که به این سه نکته رسیدم.

اول فقط باید به سمت تو بیایم دوّم اینکه به قضای تو باید راضی نه اینکه اراده‌ی خودم را بر تو تحمیل کنم سوم می‌دانم که حجاب و پرده بین من و تو از جانب من است نه از جانب تو و من نمی‌توانم دستم به تو برسد اما تو نه، این‌طور نیستی اشراف داری کاملاً اشراف داری با توجه به این دیگر در اینجا چاره‌ای نمی‌بینم که طلب خودم را بیایم به تو عرضه کنم، خدایا طلب ما این است. حالا این طلب چیست؟ *إن شاء الله* برای شب بعد. حاجت خودم را بیایم به تو عرضه بدارم چون غیر از اینجا حاجت نمی‌دهند.

وقتی که حضرت موسی در اینجا حکایات زیاد است خیلی حکایات در اینجا هست وقتی که حضرت موسی با قارون در افتاد قارون آمد به حضرت موسی تهمت زد رفت یک توطئه‌ای کرد یک زن بدکاره‌ای را برداشت به او پول داد گفت تو بلند شو بیا در میان جمعیت بیا بگو که این عمل خلاف انجام گرفته و این‌ها. این زن آمد اما آمد صحبت بکند خجالت کشید حضرت موسی دید یک زنی بلند شده ولی حرف نمی‌زند گفت چرا بلند شدی؟ گفت یک چیزی می‌خواهم بگویم ولی خجالت می‌کشم گفت بگو گفت خجالت می‌کشم. آخر دیگر حالا زن چیز بود دیگر، گفت این قارون به من پول داده که من بیایم به تو تهمت بزنم حضرت موسی دیگر آمپر بالا رفت! گفت تا حالا هر کاری کردی، کردی حالا دیگر کارت به اینجا رسیده که بلند می‌شوی....، همین یک کار مانده بود که ما بکنیم؟ دیگر رفت بالا، حضرت موسی وقتی آمپرش می‌رفت بالا دیگر کسی نمی‌توانست بیاورد پایین، از آن‌ها بود دیگر که یک مشت می‌زد طرف دراز می‌شد خلاصه. خیلی هم قوی بود. **فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ**^۱ یک مشت زد طرف [مُرد] فردایش با یک نفر دیگر دعواش شد تا آمد مشت بزند گفت: می‌خواهی من را هم عین دیروزی بکنی یادت رفته است؟ فکر کردی نمی‌دانم؟ تو همان هستی که دیروز ترتیب یکی را دادی. خیلی! وقتی رفت کوه طور برگشت دید گوساله پرست شدند ریش برادرش را گرفته بود شروع کرد به کتک زدن، برادر بیچاره، هارون، می‌گفت: **يا ابْنَ اُمِّ اَيِّ فِرْزَنَدِ مَادِرْ، اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَفْتُلُوْنِي فَلَا تُسْمِتُ بِي الْاَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ**^۲ مردم من را به هیچ انگاشتند هر چه داد

^۱ سوره قصص (۲۸) آیه ۱۵.

^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰.

زدم می خواستند من را بکشند چرا ریش ما را گرفتی؟ خلاصه این طوری بود دیگر، یک دفعه خلاصه، گفت خدایا این آمده به بنده‌ی تو تهمت زده خدا گفت ما قوای زمین را در اختیار تو گذاشتیم گفت زمین او را فرو ببر او را با تمام سرمایه‌اش، تمام طلا و جواهرات را همه را ببر زمین! آقا یک مرتبه تا زانو این فرو رفت توی زمین، جناب قارون تا زانو رفت تو زمین، داد بیداد ای موسی غلط کردم ای موسی چه، توبه کردم، ای موسی چه! فلان عرض کردم امپر بالا بود پایین نمی آمد گفت ای زمین ببرش فرو، آمد تا بالا، تا کمرش داد بیداد ای موسی ای برادر، پسر عمو بودند، آن رحم تو کجاست؟ مروّت کجاست؟ من اشتباه کردم من چه کردم من دیگر نمی کنم. نه خیر ببرش فرو، از اینجا آمد آمد تا سرش دیگر رفت فرو، بعد خدا خطاب به موسی کرد موسی خیلی قسی القلبی، اگر یک دفعه این من را صدا می کرد عذاب را از او برمی داشتم، دلت به حال این رحم نیامد که این طور کردی؟ چرا به حرفش گوش ندادی؟ اگر یک دفعه می گفت خدایا، خدا هم امپر این را می آورد پایین در آن حال!

اسراری در این جا هست ها خیلی در اینجا مسائل هست که چطور آن عوالم دست به دست هم می دهند تا يك جریانی را به وجود بیاورند در اینجا، دیگر این بهاند. ولی صحبت در این است که امام سجّاد می فرماید که بعد از این، خدایا فقط من آمدم بطرف تو و فقط تو را قصد کردم و فقط تو را طلب کردم و توّسل خودم را به دعای به سوی تو انجام دادم یعنی تو را در این مسئله جلو انداختم و غیر از تو هیچ کسی را من در مخیله و در ذهن خودم راه ندادم ولی همه‌ی این حرف‌ها با این تتّمّه تمام می شود که

مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِإِسْتِهْمَاعِكَ مِنِّي.

من مستحق این نبودم که تو به حرف من گوش بدهی نه! من چه حقّی بر گردن تو داشتم؟ من چه حقّی به گردن تو داشتم که تو بیایی به حرف من گوش بدهی؟ تو وقتت را بیایی برای من بگذاری؟ وقتی که یک شخص می خواهد به حرف کس دیگر گوش بدهد یا توجّه بکند طبعاً وقتی از خود را در اختیار او می گذارد گوش خودش را به مطالب او می سپارد یعنی آن شخص باید در یک وضعیتی باشد تا اینکه این شخص او را گوش بدهد حالا اگر یک شخصی باشد یک فردی باشد که این فرد، این اوّل جانی هست اوّل خلاف کار است اوّل فرض بکنید که، و حرفی به قول معروف برای گفتن ندارد می گوئیم فلانی حرفی برای گفتن ندارد خوب حالا آدم بیاید چه حرف این را گوش بدهد؟ چه بیاید وقتش را تلف بکند؟ اینکه حرفی برای گفتن ندارد چرا انسان بیاید وقت بگذارد؟ یک ساعت وقت بگذارد می گوید آقا این کار این کار این کار، خوب همه‌اش خلاف است.

انسان چه حقی بر گردن خدا دارد که از خدا طلب این می‌کند بایست بیا اینجا حرف من را گوش بده در مقابل من باید پاسخ‌گو باشی، ما که اصل وجودمان از اوست و در وجود خود هیچ نداریم و صفر هستیم و ضد و ندی برای پروردگار معنا ندارد، دیگر در اینجا چه مسئله‌ای وجود دارد؟ چه متنی بر گردن خدا باید گذاشته بشود که خدا بیاید به این حرف‌ها و مطالب ما را به آن توجه کند؟ حالا اگر خودش می‌خواهد توجه کند بر اساس لطف خودش است چون خودش گفته نه چون ما از او توقع داریم! مسئله یک طرفه هست‌ها یک وقت اشتباه نکنید خودمان را برای خدا لوس نکنیم خودش آمده گفته که من مطالب شما را می‌شنوم، خودش آمده گفته که **وَ قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ**^۱ خودش آمده گفته که **وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ**^۲ خودش آمده گفته که **قُلْ يَا عِبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**^۳ این‌ها را خودش آمده گفته، ما نیامدیم به گردن خدا بگذاریم چرا ما بیاییم به گردن خدا بگذاریم؟ به خاطر اینکه اصل وجود ما از اوست ما در قبال او که هستیم که بیاییم عرض اندام بکنیم؟

کسی که در ذات خودش متدلی به اوست او را چه سیزد که بیاید در قبال خدا تمنّایی بخواهد بکند؟ اصل ذات و اصل وجود از جانب خداست ما صفر بودیم ما هیچ بودیم ما عدم مطلق بودیم ما فانی محض بودیم ما محو بودیم او آمد به ما هستی داد او آمد به ما وجود داد پس ما در وجود خود، متدلی به او هستیم این وجود، فقر محض است این وجود، امکان محض است این وجود، احتیاج محض است این وجود، نیاز محض است به قول مرحوم صدر المتألهین ایشان یک عبارت خوبی می‌فرماید، می‌فرماید ما فقیر نیستیم ما فقیر هستیم فقیر خب یعنی شخصی که تنگدست است فقر یعنی ذاتش نداشتن و عدم است ذاتش نیاز است و نیستی بر او حاکم است بر ذات خودش و هستی که دارد، این هستی، هستی اوست نه هستی از طرف خود.

^۱ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶.

^۳ سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳.

پس بنابراین ما چه توقعی داریم که خدا حالا بیاید حرف ما را گوش بدهد؟ حالا اگر خدا نیاید حرف ما را گوش بدهد چه کار می‌توانیم بکنیم؟ حالا خدا امشب سرش با ما شوخی بگیرد، بگوید امشب همین امشب شب شنبه بگوید امشب من به حرف شما گوش نمی‌دهم چه کار می‌کنیم؟ خب گوش نمی‌دهید خداحافظ شما! چه کار می‌کنیم؟ بگوید فردا شب هم گوش نمی‌دهم، گوش نمی‌دهم یعنی چه؟ یعنی تمام سلسله‌ی علل و اسباب عالم وجود را بر تو می‌بندم معنایش این است دیگر، به یک آن پودر شدیم همه هوا رفتیم، من دیگر به حرف تو گوش نمی‌دهم من دیگر به تو کاری ندارم من دیگر تو را رها می‌کنم تو را در دنیا دیگر متَوَعَّل می‌کنم افسارت را می‌اندازم گردن خودت، از امشب دیگر افسارت، آن وقت ببینیم فردا جای من و شما کجاست؟ آن وقت ببینیم سر از کجاها دیگر در خواهیم آورد؟ جایی که شرم داریم اصلاً به زبان بیاوریم جایی که اصلاً شرم داریم فکرش را بکنیم جایی که شرم داریم اصلاً به ذهن خطور بیاوریم افسار را انداخته گردن دیگر، دیگر همین قدر زنده نگه‌ات می‌دارم ولی افسارت می‌افتد گردن خودت! آن وقت ببینید کجا می‌رویم؟ یک آن آقا!

خب حالا اگر در یک هم‌چنین موقعیتی انسان این حالت برایش پیدا بشود چه باید بکند؟ چه باید بکند؟ وای به آن روزی که افسار، گردن انسان بیفتد و انسان دیگر نفهمد وقتی که خدا افسار می‌اندازد چشم را هم می‌بندد گاهی از اوقات برای تَبُّه و برای تَذْکُر، یک خلاصه اظهار لطف‌هایی که متناسب با وضعیت انسان است پیدا می‌شود ولی سر نخ دست خودش است این را می‌اندازد می‌آید جلو ولی سر نخ دست خودش است سر نخ را دارد، دیدید؟ سابق این بچه‌ها یک گنجشک می‌گرفتند یک نخ به پایش می‌بستند و یا یک زنبور می‌گرفتند این را هوا می‌کردند یک قرقره هم دستشان بود این زنبورِ هی می‌رفت ولی خبر نداشت که نخ دست این است یا آن گنجشک پرواز می‌کرد می‌رفت آنجا نخ هم فاصله‌اش زیاد بود چون او نفهمد یک خورده می‌خواست خارج بشود او می‌گرفت هی او پر می‌زد می‌ایستاد سر جایش، بعد دوباره این قرقره را می‌کشید می‌کشید می‌آورد تا نزدیک، تا نزدیک خودش نگه می‌داشت خیلی از اوقات قضیه اینجوری است یعنی مسئله این طوری است این گرفتاری که پیدا می‌شود این فراز و نشیب پیدا می‌شود ولی سر نخ دست خودش است این خوب است اما خدا نیاورد که مسئله آن‌طور بشود چنان افسار می‌زند که انسان نمی‌فهمد خیال می‌کند درست است شروع می‌کند به مسخره کردن! اصلاً نمی‌فهمد دارد از کجا می‌خورد! این را می‌گویند چه؟ استدراج

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ^۱ شروع می‌کنیم این‌ها را یواش هم‌چنین [/ آنچنان] می‌آوریم آهسته
پایین، که اصلاً احساس نمی‌کنند دارند در هر ثانیه چند متر می‌آیند پایین، هیچ احساس نمی‌کنند، بعد
چطور می‌شود؟ به واسطه

^۱سوره اعراف (۷) ۱۸۲.

دنیا مشاغل دنیا برایشان گرفتاری درست می‌کنیم یک جا راه باز می‌کنیم یک جا یک راه را می‌بندیم همه‌اش گیر این جریانات و این‌ها می‌شوند می‌دارند می‌آیند پایین می‌دارند همین‌طور می‌آیند پایین تا اینکه می‌رسند به آنجایی که **حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غَشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**^۱ دیگر خدا مُهر می‌زند تمام است دیگر قضیه، اگر پیغمبر بیاید می‌خندد به پیغمبر، اگر پیغمبر بیاید اگر امام زمان بیاید قبول نمی‌کند در روایت داریم که بسیاری از افرادی که با حضرت مخالفت می‌کنند همین علمایی هستند که در دنیا دارند دم از حضرت می‌زنند این‌ها می‌آیند مخالفت می‌کنند.

محیی‌الدین در علامات ظهور و اوصاف حضرت عبارتی دارند ایشان می‌گوید که: **وَ لَوْلَا السَّيْفَ رَاجِعَ بِهٖ اِمَامٌ لَا فِتْنَى الْفُقَهَاءَ بِقَتْلِهِ**^۲ که بعضی‌ها تعبیر می‌کنند و می‌گویند خب فقهای اهل تسنن هستند دیگر، اگر در دست او شمشیر نبود همین فقها فتوی به قتل می‌دادند. مگر شریح قاضی فتوی به قتل امام حسین نداد^۳؟ شریح قاضی فتوا می‌آید به قتل امام حسین

۲۱. سوره بقره (۲) آیه ۷.

۱۲. شیخ عارف کامل محیی‌الدین بن عربی در کتاب «فتوحات مکیه» در باب ۳۶۶ می‌گوید: ... **وَ لَوْلَا اَنَّ السَّيْفَ بَدِيهٍ لَا فِتْنَى الْفُقَهَاءَ بِقَتْلِهِ. وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَظْهَرُهُ بِالسَّيْفِ وَ الْكِرَامِ؛ فَيَطْمَعُونَ وَ يَخَافُونَ. وَ يَقْبَلُونَ حُكْمَهُ مِنْ غَيْرِ اِيْمَانٍ وَ يَضْمُرُونَ خِلَافَةً وَ يَعْتَقِدُونَ فِيهِ اِذَا حَكَمَ فِيهِمْ بِغَيْرِ مَذْهَبِ اِيْمَتِهِمْ اِنَّهُ عَلَيَّ ضَلَالٍ فِي ذَلِكَ. لِاَنَّهُمْ يَعْتَقِدُونَ اَنَّ اَهْلَ الْاِجْتِهَادِ وَ زَمَانَهُ قَدْ اِنْقَطَعَ وَ مَا بَقِيَ مُجْتَهِدٌ فِي الْعَالَمِ؛ وَ اَنَّ اللَّهَ لَا يُوْجِدُ بَعْدَ اِيْمَتِهِمْ اَحَدًا لَهُ دَرَجَةٌ الْاِجْتِهَادِ.**

و اگر هرآینه شمشیر بر کفش نبود، فقهاء فتوی به کشتنش میدادند؛ ولیکن خداوند ظهور او را با کرم و با بخشش و ایضاً با شمشیر و قهر توأم فرموده است؛ فلهدا هم از روی طمع به کرم او، و هم از روی خوف از شمشیر او حکمش را بدون آنکه بدان ایمان داشته باشند قبول می‌کنند، و اما در دل خلافتش را نیت دارند. و چون او بر خلاف مذاهب ائمه‌شان حکم میدهد، درباره او معتقدند که او در این حکم در گمراهی است. به جهت آنکه ایشان اعتقاد دارند که: هم صاحبان اجتهاد و هم زمان اجتهاد سپری شده است، و در عالم، دیگر مجتهدی نمی‌تواند بوده باشد، و خداوند پس از ائمه آنها کسی را که دارای مرتبه اجتهاد باشد به وجود نمی‌آورد.

عین این عبارت را مرحوم شهید قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ۶، ص ۲۸۱ در شرح حال محیی‌الدین از وی نقل کرده است.

از روح مجرد، ص ۳۱۴، با تلخیص و تصرف.

۲۳. ترجمه و شرح نهج البلاغه (فیض الإسلام)، ج ۵، ص ۸۳۷: شریح مردی بود کوسج که مو در رو نداشت، و عمر ابن خطّاب او را قاضی کوفه قرار داد، و در آن دیار بقضاء و حکومت شرعیه مشغول بود، امیر المؤمنین علیه السلام خواست او را عزل نماید اهل کوفه گفتند: او را عزل مکن، زیرا او از جانب عمر منصوبست، و ما با این شرط با تو بیعت

[می دهد!] شریح اول این طور نبود ها، شد! هی آمد پایین هی آمد پایین رفت در دستگاه معاویه، در زمان امیرالمؤمنین قبول نکرد، در زمان عمر بود، امیرالمؤمنین خواست او را بردارد مردم صدایشان در آمد حضرت فرمود خب باشد!^۱ در دستگاه معاویه هم بود خب نان دولت را دارد می خورد نان معاویه را دارد می خورد آقا این ها اثر می کند هی آمد پایین آمد پایین، پایین آمد تا رسید به يك جا قضیه ی امام حسین پیش آمد قضیه ی امام حسین يك تكانی خورد و يك چیز باقی بود و الا می گفت باشد تا ابن زیاد می گفت می گفت بسیار خب ولی گفت نه باید بروم فکر کنم يك ذره ای مانده بود ته قضیه مانده بود اما نیست کارش خیلی خراب بود شیطان هم آمد گولش زد و خلاصه مسئله اش تمام شد دیگر، این **سَنَسْنَدُ جُهْمُ** هی یواش یواش **مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ** مسئله ی استدراج مسئله ای است که انسان به هُبُوط می افتد ولی خودش نمی فهمد که دارد به هُبُوط می افتد این خطر است و الا اگر انسان بفهمد خب به فکر چاره برمی آید به فکر چاره برمی آید آدمی را که بیهوش می کنند تکه تکه اش هم که بکنند نمی فهمد ولی آدمی که زنده است تا يك چاقو بزنند می گوید آقا چه شده قضیه؟ چرا چاقو می زنی؟ چرا داری می زنی؟ دردش می گیرد. این در حال بیهوشی سقوط می کند در حال بیهوشی لذا حضرت می گویند **مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِئَاعِكَ مِنِّي مَنْ اسْتِحْقَاقٍ اسْتِمَاعٍ** ندارم حالا تو خودت می آیی و لطف می خواهی بکنی مطلب دیگر است.

حُبِّ مَطَالِبِي در اینجا به نظر می رسد او **لَا طَلَبَ** چیست؟ حضرت می فرماید **وَقَدْ قَصَدْتُ أَيْكَ بِطَلَبِي** من تو را طلب می کنم **طَلَبَ** در اینجا چه معنا دارد؟ **وَتَوَجَّهْتُ أَيْكَ بِحَاجَتِي** من حاجتم را پیش تو می آورم حضرت مقصودشان از حاجت در اینجا چیست؟ بله؟ و بعد می فرمایند: **مِنْ غَيْرِ**

نمودیم که آنچه ابو بکر و عمر مقرر نموده اند تغییر ندهی، و چون مختار ابن ابی عبیده ثقفی بمقام حکومت و امارت رسید او را از کوفه بیرون نموده بدهی که ساکنین آن یهود بودند فرستاد، و چون حجاج امیر کوفه گردید او را به کوفه باز گردانیده با اینکه پیر مرد سالخورده ای بود امر کرد بقضاء مشغول گردد، او بجهت خواری که از مختار دیده بود درخواست نمود تا او را از قضاء عفو نماید، حجاج پذیرفت، خلاصه هفتاد و پنج سال قاضی بود فقط دو سال آخر عمر کنار ماند، و در سن یک صد و بیست سالگی از دنیا رفت.

از فرهنگ فارسی معین: گویند: شریح به امر عبیدالله بن زیاد فتوی داد که چون حسین بن علی (ع) بر خلیفه وقت خروج کرده است، دفع او بر مسلمانان واجب است، ولی در کتب معتبر این خبر نیامده است.

^۱ مصدر؟؟؟

استحقاق

لِاسْتِماعِكَ مِنِّي ما استحقاق استماع نداریم اینکده ...، یعنی مطالب در اینجا زیاد است حالا فعلاً در این دو سه نکته به اصطلاح ما تَرَکِز پیدا بکنیم راجع به این، امّا خب مطالب خیلی زیاد است که خب آیا

خواست اولیای خدا همان خواست خداست؟ توسّل به اولیای خدا همان توسّل به خداست؟ یا در اینجا فرق می‌کند؟ حضرت سجّاد در اینجا چرا پیغمبر را در اینجا ذکر نکرده؟ چرا امیرالمؤمنین را ذکر نکرده؟ چرا حضرت سجّاد در جای دیگر آن‌ها را ذکر می‌کند حضرت می‌فرماید: انّی اتوسّل بُمحمّد و کذا و علی من به آن‌ها متوسل می‌شوم اما در اینجا می‌گوید فقط به تو، این چه مقامی است و چه تفاوتی از این دو مرتبه هست؟

خب إن شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد برای شب‌ها و جلسات بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد